



مادر سردار شهید محمد حسین بصیر پس از ۴۱ سال دوری درگذشت

به حسین بگویید بیاید

۲



یاد آشنا

محمد حسین چه می خواهد. او رو به مادر کرد و گفت: «همه رفقایم شهید شده اند. تا تو رضایت ندی، من شهید نمی شوم. مادرم متعجب ماند و در نهایت با اصرار برادرم بالاخره از او دل کند و یک ماه بعد محمد حسین به شهادت رسید.

● ○ رفقای محمد حسین را به خاطر داشت

به گفته اعظم خانم، مادر دیگر مادر قدیم نشد. اغلب مریض احوال بود اما دوست نداشت اطرافیان متوجه این موضوع شوند: «همیشه عکس حسین کنار دستش بود. هر وقت به مادر می گفتم داروهایت را بخور که دیر نشود، نگاهی به عکس محمد حسین می کرد و زیر لب می گفت دوای من تو هستی پسر، نه این داروها». خواهر شهید سکوت می کند و سپس آهسته می گوید: مادرم با اینکه سال های آخر عمرش دچار فراموشی شده بود، باز هم محمد حسین را به خوبی در خاطر داشت. هر وقت کسی می خواست به دیدنش بیاید، می گفتم از دوستان محمد حسین است. مادر که این را می شنید، خوش حال می شد و آن ها را به خانه دعوت می کرد و ساعت ها با آن ها صحبت می کرد و همیشه جمله آخر حرفش این بود: «به حسین بگو من پیر و خسته شده ام. دیگر توان دوری را ندارم. زودتر برگرد». این جمله تکراری را همه می دانستیم. مادر منتظر دیدار حسین بود و سوم اردیبهشت ۱۴۰۴، پس از ۴۱ سال فراق، به دیدار دردانه پسرش رفت.

می شد، اما چیزی نمی گفت. او تعریف می کند: سال ۱۳۶۳، یک ماه پیش از شهادتش، محمد حسین به خانه آمد. مادر مشغول جار زدن خانه بود. او رو به مادر کرد و گفت: «امروز از شما خواسته ای دارم». مادرم متعجب شد و به محمد حسین نگاه کرد. مگر می شود پس از ۲۶ سال او از مادر چیزی بخواهد! برادرم حتی یک بار هم به مادرم نگفته بود یک لیوان آب به من بده. همیشه سعی می کرد کارهایش را خودش انجام دهد. لبخندی بر لبان مادر نشست و گفت: «جانم را بخواه محمد حسین، نه نمی گویم». اعظم خانم سکوتی می کند و سپس پی حرفش را این طور می گیرد: مادرم نمی دانست

صفائی | صدیقه مؤمن زاده اردستانی، مادر سردار شهید محمد حسین بصیر، سوم اردیبهشت ۱۴۰۴ به فرزند شهیدش پیوست. صدیقه خانم اصلتش یزدی بود و سال ۱۳۵۰ با خانواده اش به مشهد مهاجرت کرد. ابتدا در خیابان عامل ساکن شدند و همسرش در کوچه زردی مغازه پارچه فروشی باز کرد. او از آغاز فعالیت های انقلابی، یکی از حاضران پروپاقرص در راهپیمایی ها بود و همین روحیه اش هم در فرزندانش تأثیرگذار بود. شهرآرامحله در تاریخ نوزدهم مهر ۱۳۹۳ با او درباره پسر شهیدش، محمد حسین بصیر، گفت و گو کرده است. این مطلب یادبودی است برای صبوری این مادر شهید که ساکن محله شهید مطهری بود.

● ○ رضایت بده تا شهید بشوم

صدیقه خانم با داشتن سه دختر و دو پسر، محمد حسین برایش متفاوت بود. آن قدر او را دوست داشت که اگر خاری به دستش می رفت، مادر تب می کرد. آن طور که دختر مرحوم می گوید، محمد حسین هم عشق و علاقه بسیاری به مادر داشت و در طول سال های زندگی اش تلاش می کرد اسباب زحمت مادر نشود. اعظم بصیر که یک سال از محمد حسین بزرگ تر است، می گوید: با شروع جنگ، محمد حسین برای دفاع از کشور راهی جبهه شد. مادر دوست نداشت او آسیبی ببیند، اما برای دفاع از خاک کشور راضی به رضای خدا بود و او را راهی جبهه کرد. با آغاز هر عملیات، مادرم دل نگران



خواهران نوجوان محله گوهرشاد روحیه شاداب و تن سالم را هدیه تکواندو می دانند

رفیق و مشاور تمرینی یکدیگر



● ○ چه مدال هایی کسب کرده اید؟

ریحانه: با توجه به اینکه یک سال است شاخه پومسه را به صورت حرفه ای دنبال می کنم، توانستم مقام دوم تیمی را در مسابقات استانی سال ۱۴۰۳ در رده سنی پانزده تا هفده سال کسب کنم. **رؤیا:** مقام دوم مسابقات استانی در سال ۱۴۰۲ در رده سنی نونهالان، مقام اول مسابقات استانی در سال ۱۴۰۳ در رده سنی نونهالان و مقام دوم تیمی در مسابقات منطقه ای در سال ۱۴۰۳ از جمله مقام هایی بوده است که به دست آورده ام.

● ○ شکست برای شما چه حسی به همراه دارد؟

ریحانه: ناراحت می شوم. ولی این دلخوری در همان زمین مسابقه تمام می شود. بعد از آن با جدیت تمریناتم را از سر می گیرم. **رؤیا:** همان لحظه محل مسابقه را ترک می کنم و به اشتباهاتی که داشتم فکر می کنم. پس از شناسایی ضعف هایم، تمریناتم را هدفمندتر از قبل دنبال می کنم.

● ○ چه کسی الگوی شماست؟

ریحانه: الگوی من مرجان سلحشوری، یکی از ورزشکاران موفق این رشته در شاخه پومسه است که توانسته در مسابقات آسیایی مدال کسب کند. اصفهانی است و از طریق فضای مجازی تمریناتش را دنبال می کنم. **رؤیا:** نفیسه و راضیه رنگرزاده هر دو ارشد کلاس ما هستند و توانسته اند در مسابقات کشوری و آسیایی مدال کسب کنند. تمریناتم را زیر نظر آن ها ادامه می دهم و از آن ها احترام به حریف را آموخته ام.

● ○ چرا شاخه های انتخابی تان با هم فرق دارد؟

ریحانه: استادمان کمک کرد تا شاخه ای را انتخاب کنیم که در آن مهارت و علاقه بیشتری داریم. هیچ وقت دوست نداشتم در مبارزه کسی را بزنم. از طرفی، مربی ام متوجه شد وقتی حریف خیالی دارم، حرکات را بهتر اجرا می کنم. **رؤیا:** استادم در جلسات تمرینی می دید که چطور مشتاق مبارزه با حریفان هستم و از ضربه زدن نمی ترسم. بنابراین از من خواست تا جلدی تر کیوروگی را دنبال کنم.



صدرا لباس های سفید کاراته شان را پوشیده اند و رو به روی هم تمرین می کنند. ریحانه و رؤیا عطایی ناصری، خواهران ورزشکار محله گوهرشاد، از کودکی وارد این رشته شده اند و تا کنون چندین مقام استانی و منطقه ای کسب کرده اند. ریحانه شانزده سال دارد و در شاخه پومسه فعال است؛ شاخه ای که ورزشکار در آن با حریف خیالی مبارزه می کند. او دان ۲ کاراته دارد. رؤیا چهارده ساله است و دان یک کاراته دارد و در کیوروگی فعال است. این شاخه از تکواندو همان مبارزه دونفره است. این روزها رؤیا نمی تواند از دست راستش به خوبی استفاده کند، چون در مبارزه تمرینی آسیب دیده است. با اینکه چند بار دیگر نیز دچار آسیب شده. هیچ گاه از تمرینات و ایستادن در برابر حریف هراسی به دل راه نداده است.

● ○ چه شد که سراغ رشته های رزمی رفتید؟

ریحانه: هشت سالم بود و برای کلاس های اوقات فراغت سراغ ورزش رفتم. در تلوویزیون مسابقات ورزشکاران رشته تکواندو را دیده بودم و مشتاق یادگیری بودم. **رؤیا:** ریحانه هر چه در کلاس یاد می گرفت، در خانه تمرین می کرد. من هم به این رشته علاقه مند شدم و از مادرم خواستم من را هم ثبت نام کند. ما با هم خیلی رفیق هستیم.